

شوند نه اثری و نه ثمری نه ذکری و نه خبری لکن نجم بازخ  
حضرت نبیل اکبر الی الابد از افق عزت ابدیه میدرخشد  
زیرا همیشه ثابت بر امر مبارک و مشغول بخدمت بود تبلیغ  
دنوس مینمود و بشر تفحات میپرداخت .

این واضح است در عزتی که در امر الهی نیست  
عاقبت ذلت است و در راحتی که در سبیل الهی نه عاقبت  
زحمت است و در ثروتی نهایت فقر و مسکنت فی الحقیقه  
حضرت نبیل اکبر رایت ددی بود و آیت تقوی در امر مبارک  
جانفشانی کرد و در جانفشانی کامرانی نمود از عزت دنیا  
گذشت و از مسند جاه و غنا چشم پوشید از هر قیدی فراغت  
داشت و از هر فکری مجرد بود عالم و فاضل بود در جمیع  
فنون ما هر هم مجتهد بود هم حکمی هم عارف بود و هم  
کاشف در علوم ادبی فصیح و بلیغ بود و ناطقی بی نظیر  
جامعی عظیم داشت و الحمد لله خاتمة المطاف بادیة  
الالطاف گشت علیه بهاء الله الابهی و نور الله مرقدہ بانوار  
ساطعة من ملکوت الابهی و ادخله فی جنة اللقاء و اخلده  
فی ملکوت الابرار مستغرقا فی بحر الانوار . انتهى

حضرت فاضل مکاتیب دیگر بهم غیر از آنچه که سابقا  
ملاحظه فرمودید بیار و اغیار نوشته که سواد آنها بخصط  
خود ایشان نزد احفادشان موجود است و این عهد عین

آن خطوط و همچنین سایر مدارکی را که باستاند آنها این  
تاریخچه نوشته شده از جناب حسام الدین نبیلی برسسم  
امانت گرفته ام و چون بعضی از مکاتیب مذکوره ککک بچگونگی  
احوال حضرت فاضل مینماید بنده آنها را عینا در اینجا  
درج مینمایم لکن چون همه خطوط جناب فاضل بکلی  
بی نقطه است و این عهد بقرائن معانی قرائت نمود بعید  
نیست که در بعض مواضع تصحیفی رخ داده باشد در آن صورت  
ممکن است بعین خط ایشان که نزد جناب حسام الدین  
نبیلی است مراجعه و بدقت مطالعه و پدناچه اشتباهی در  
این نسخه شده باشد تصحیح فرمایند . و هـی هذه :

بجناب منیر نوشته شده فی ج ۱ سنه ۱۲۹۲

روحي لمحضرک الفداء دواعی دوام دولت ابد مدت و سلامتی  
وجود مبارک حضرت افدس شما شاه و بقای عزت و شوکت  
جناب جلالتآب اجل اکرم افخم زید مجده و افتخاله معروض  
میدارد که آنوقت که از افساد و شرارت و شبهه کاری مدعیان  
چنان دولت و دلتیان سرگرم گیر و دار و غوغای فرگیری از  
هر گوشه و کنار برآ و آشکار که بالمره تمیز از میانه برخاسته  
آدمی را بجای خر و خشک را در عوض تر می گرفتند که ابدا  
مجاللی که آدمی قدم صدق بیدان گذاشته در محضر معدلت  
و دارالتحقیق دولت ثابت نماید که خر نیستم

گرچه چندی با خران میزیستیم

مشاهده نمیشد لهذا از ترس اینکه مبادا بی گناه پایمال سم ستوران و خسته دندان گرگ حسد و عدوان گشته مقتول سیوف اصحاب الوف و شهید معروف گردد بمضمون الفرار مألا یطابق من سنن المرسلین فرار را بر قرار و استتار را بر اجهار اختیار نموده نیستید که دامن عصمت و معدلت حضرت ظلّ الله روحی و روح العالمین فداه علی العیباة آلوده بخون و اذیت این مظلوم بی گناه گردد

گرگزید عاغلی از قوم کسول

عیب نبود این بود کار رسول

قد اقتدینا بابینا فی الشیم

و من یشا به ابد فما ظلیم

حضرت مسیح مدام از احمقان گریزان و در شوانتی جبال سائر و پنهان و مظهر جمال حضرت ذوالجلال از اذیت جهال مستور در جوال و مکنون در کهوف و اتلال جبال بودند انحبستم ان اصحاب الکهف والرّقیم کانوا من آیاتنا عجبا تا آنکه پس از غارت بیت و اسیری عیال و جلای وطن چند سال در دیار فریب و ممالک خارجه سائر و در بدر و در تکلیف خود سرگردان و مضطرب بود این ایام را بخیمال آنکه کون در نژی و عالم و احل آن متوجه ببلوغ و هوش دولت و ملت که

اسباب آزادی و آسایش بندگان است در تزیاید شاید باین جهت تغییری در وضع دولت و دولتیان و استقلالی در اجزاء تنظیمات عدل و احسان بهم رسیده باشد و در ضمن شسم مظلومیت و بی تقصیری این بنده جز محسودیت اهل عدوان از امثال و اقربان در پیشگاه حضور معدلت دستور اولیای دولت معلوم شده باشد لایذ و ناچار باین نزد یکیمال مراجعت نموده لازم دید که حالت خود را ضمنا در حضرت جناب اجل اکرم معروض داشته در تکلیف خود از رأی مبارک ایشان که حاکی از رأی عالم آرای حضرت شانشاه است استمزاج نماید لذا در مقام جسارت برآمد که اگر در حقیقت تغییری در اوضاع و اطلاعی بر کما هی امور بهم رسیده بتاوریکه میتوانید این بنده ضعیف را که اگر چه زاده ناندان علم و علماء بوده و همه عمر خود را صرف تحصیل علوم رسمیه و غیرها نموده ولی حال از همه ثمرات و لوازم آن دست نسته و کلّ را باقایان تفویض نموده بلکه بخاطر خواهی ایشان که شاید آسوده شوند بالمره لباس را هم از خود خلع نموده بجز اعتزال خیالی ندارم و بغیر دعاگویی وجود مبارک پادشاه بکاری نخواهم پرداخت در ظلّ حمایت و حرّاست خود مسکن و مأوی داده از شرّ اشرار و مس فجار و ظلم فراعنه امت و طواغیت ملت محفوظ دارند و در مقام امتثال

احکام و اجابت دواعی و مطالب آنها بر بیابند بطوریکه کام خود را بر این ناکام نرانند و دندگان حسد و عداوت را بر اعضا و جوارح این فقیر نخبیند اذن صریح صادر شده احضار فرمایند تا در دارالخلافت یا در محلی که بفرمایند گوشه ئی اختیار نموده و چند صباحی آسوده شده دعاگو باشد و الا که اوضاع همانطور است که بوده و خدا نخواسته نمیتوانند این وجود ضعیف را از شر آنها حفظ نمایند و در باره این فقیر گوش بسخن آنها بدادند هم نقلی نیست ان ارض الله واسعة هر قسم میل داشته باشند و صلاح بدانند دستور العملی مرحمت شود تا اطاعت و بندگی نماید ای وای بر احوال غریبی که در این شهر

کارش همه بر مصلحت مدعیان است

عرض دیگر آنکه علاوه بر جزئی اسباب معاش از کتاب و غیره که در دارالخلافت فرآشان و کدخدایان برخلاف قانون تنظیم دولت بالمره بغارت بردند جزئی ملک و منزل و اسبابی هم که در ولایت بوده بعد از انتشار فتنه طهران سیدی که در آنجا مدعی است برادران را اخبار نموده که تبری از این بنده جست آنها را در میان خود قسمت نموده اند چنانچه اینگونه اعمال مقتضای عدالت و موافق رأی مبارک پادشاه است چه ضرر دارد و الا چرا باید در ملک بی اطلاع حضرت

سلطان چنین بیحسباییها میشده باشد مستدعی است که حکمی خطاب بفلان ۰۰۰۰۰ صادر شود که ملک و منزل و اسباب را از تصرف حضرات انتزاع نموده بوکیل و گماشته فقیر تسلیم نماید و محاسبات ولایتی این بنده را غور رستی نموده حقوقی را مطالبه دارد کتاب حسامیه در عقاید حقه و ناعریه در شرح حال این فقیر و اصحاب غرض از علماء سوء و همچنین اجازات عدیده معتبره مشایخ و علمای کربلا و نجف شرسه حاضر است چنانچه بخوانند ملاحظه خواهند شد مقدم الزام معاندین و معارضة بمثل است و الا اعتنائی باین شئون نیست والسلام خیر ختام

مکتوبی که بحرف شیخ نوشته شده در حوالی ارض اقدس در ۱ سنه ۱۲۹۴ و ارسال نشد تا امساله رجب سنه ۱۲۹۸

فدای طبع عالی و نعمت متعالیت در ایام وصال

زبان حال و قال لازال مترنم این مقال بود

خوش گرفتند حریفان سر زلف ساقی

گر فلکشان بگذارد که قراری گیرند

تا آنکه آنچه را که این خائف مترقب منتظر بود و حکمة لب نمیکشود بشهود آمد

ما آزموده ایم در این ملک بخت خویش

مکرر حضرت سید الشهداء روح من فی الوجود فداه در منازل

فرار از ید اشرا بنی امیه فجار میفرمود مالی و آل ایسی  
سفیان و بعد از آنکه اهل بیت و نسوان عرض مینمودند که  
حال که در این بلاد نمیگذارند بیلااد هند و فرنگ متوجه  
شوید لسان الله میفرمود که اگر بسورخ سوسماری روم بنی  
امیه دست برنمیدارند تا مرا بیرون آورند لیس هذا باؤل  
قاروره کسرت مجال نشد یا حکمت اقتضا نمود که شرح  
واردات معروض گردد تا رساله تحفه ناعریه که فهرست  
سرگذشت و مصائب و بلاهای وارده است بلحاظ انور ملحوظ  
شود مدت هیجده سنه است که اریاح شوای ملت عنیفه و  
جبال امواج طعمام سچین دولت رذیله این سفینه علم و  
ایقان و فلك صبر و ایمان را که نارش از سدره مشتعلیه  
رئانی متوقد و بخارش از عین الحیات فرات صدانی متصاعد  
نباش سبب نجات عمات و مغفرت خطیئات عبورش علت  
تجافی از دار غرور و ایاب بدار الخلود سرور هرورش چون  
نفخه صور محیی اموات قبور و مبعث مافی القدر در حبوب  
انفاسش نفحات عیسوی سائر و در بروق مقیاسش نفحات نار  
موسوی باهر مانند گرد باد و گرداب بکمال قوت و قدرت از  
جیب جهات احاطه نموده از اطراف دفع مینمایند و بهنهای  
جهد و اصرار میکوشند که شاید سراج الهی و نور رئانی را  
بنفحات سمومیه افواه خبیثه خود خوااموش نموده لسان ورقا

صدانی را از تغنیات بدعیسه اسرار سبحانی ممنوع داشته  
باشجار ظنون و سیوف بغضا از فم کینونت قدم مقلوع نمایند  
بلی چنین است

چون سفیهان را بود کار و کیا

لازم آمد یقتلون الانبیاء

چون قلم در دست غداری بسود

لاجرم منصور بر داری بسود

و چنان کار را بر این وحید مظلوم صعب نموده اند گسه  
ضاعت علی الارض بر حبها و پیوسته از سما قنبا و فلك تقدیر  
و امضا مجددا بحکم ایاب مخاطب بخطاب مستجاب و ان  
کیر علیک اعراضهم فان استطعت ان تبتغی نفقا فی الارض  
او سلمه فی السماء گشته هنالك ابتلی المؤمنون و زلزلوا  
زلزلا شدیدا و مستنابا لیساء و القراء علی شان متضرع  
بکن لسان و نستغیث الی الله المستعان قد ظهرا الاعتساف  
فی کل الاطراف این رایات نصرک یا نشار العالمین قد طالت  
الاعناق بالتفاق این اسیاف قهرک یا مهلك العالمین فورا  
حسرتا علیهم و بعدا لما یرومون و قد قال الله فی حقهم  
یریدون ان یطفئوا نورا لله باقوا نسهم و الله متم نوره و لو کره  
الکافرون و در مقام دیگر خطاب بخاتم اصغیا میفرماید و ان  
یمکرک الذین کفروا لیثبتوک او یقتلوک او یخرجوک و یمکرون

ویمکرالله و الله خیر الما کرین

قصد آن دارند این گلپاره —

که بیوشانند خورشید —

کی توان اندود این خورشید را

با کفی گل تو بگو آخر مرا

گر بر سزی خاک و صد خاکسترش

بر سر نور او برآید بر سرش

که که باشد که بیوشد روی آب

طین که باشد تا بیوشد آفتاب

تا زمان ما نرسد و خدا نخواهد هیچ نفسی را بر ما قدرتی

نیست ان ینصرکم الله فلا غالب لکم وان یخذلکم —

ذالذی ینصرکم بعده

گر عنایاتش بود با ما مقیم

کی بود بیعی ز دزدان لثیم

گر هزاران دام باشد هر قدم

چونکه او با ماست نبود هیچ غم

و چون وقت آمد بجان مشتاقیم و طالب نه تقدیم یابد و نه

تاخیر آن زمان بسم الله و بالله و فی سبیل الله و علی سنّة

رسل الله و ملة اولیائه الذین انعم الله علیهم من النبیین

و الصّدّیقین و الشّهداء و الصّالحین و حسن اولئک رفیقنا

گفته رضا بقضاء الله و تسلیم الامر له جان را بجانان تسلیم

نمائیم

بس عدم کردم عدم چون ارغنون

گویدم کاتا الیه راجعون

ولی در عالم اسباب و بحسب ظاهر از باب آنکه حین است که

بی گناه انسان پایمال سمّ این ستوران و یوسف دوران خسته

دندان حسد و عدوان این گرگان گشته مقتول سیوف اصحاب

وقوف و شهید معروف گردد بضمون الفرار مما لایطاق من

سنن المرسلین گاه گاهی در امثال مقام باید فرار را بر ترار

و استتار را بر اجهار اختیار نمود تا هم نفوس محترمه محفوظ

مانده و هم فبار ملالی در خاطر دوستان و رنگ کلالی در

ضمیر و مشاعر ایشان ننشسته موجب کشایش و آسایش حالت

معاشرین و محیین گردد

گر گریزد عاقلی از قوم کول

عیب نبود این بود کار رسول

قد اقتدینا بایینا فی الشیم

و من یشابه ایه فما ظلیم

حضرت مسیح مدام از احقان گریزان و در شواهدی جبال

سائر و پنهان و مظهر جمال ذوالجلال از انیت جهال

مستور در جوال و مکنون در کهوف و اتلال جبال بود نسد

چونکه اخوان را دل کینه ور است

یوسف در قعر چاه اولی تراست

اولیای حق همه وقت در محبس دولت خبیثه محبوس و مدام  
بسیوف حدیده و سموم ردیسه دهر منحوس مبتلا و ما نسوس  
آمدند و این است شاهد صادق قول صادق مخبرالدنیسا  
سجن المؤمن و جنة الكافر و حدیث المؤمن عظیم السلسوی  
ذلیل الشکوی و کلام المؤمن وحید حزین طرید غریب و حدیث  
سعود الاسلام غریبا کما بدء فطوبی للغریاء و امثال اینها  
از اخبار صحیحه متواتره در هر صورت بجهت خودم هیچ  
حزنی در این مقام وارد نه و باکی ندارم پیرا که گرگی هستم  
باران دیده و شتری نقره خانه سلطان محمود بسردوش  
کشیده و سروش آن را سالها بگوش شنیده ولی همه حزنم  
برای حزن خاطر مبارک سرکار و زحمات انجالی آن دیار است  
یکی بجهت آنکه با آنهمه اخلاص و بندگی و ارادت باطنی  
و کمال اعتماد که در حفظ حالت و ضبط مراتب و مقامات که  
در آنحضرت ولی نعمت داشتم چرا باید بجهت من خاطر  
لطیف محزون و ساحت شریف بیعض انکار غیر مرضیه مقرون  
گردد و دیگر آنکه عمل مفسدین و حسادت حاسدین باب  
میخانه علم و ایمان را بر وجه طالبین کوثر عرفان و متعظشین  
رحیق ایقان مسدود نموده امطار نپسان مکرمت را از فیضان

ممنوع و اجنحه طائران هوای گلشن فطرت را در فضای نورای

معرفت مقطوع ساخت

مدتی این مثنوی تا خیبر شد

عمر که بیروزی است روزش دیر شد

ورقاً عرفان از اغصان سدره بیان بر پریده و عند لیب گلشن  
تییان از هممه زاغان بهمن حسابان در غار خوا موشی  
خزیده طوطی وفارا جفندان بیحیا از شکر خائی منع نموده و  
نحل عمائی از ترنمات بقائی باز مانده طائر فردوس از  
گلشن تراپی پریدن گزنت و حمامه قدسی از تغنیات انسی  
ساکت آمد

ای دروغا مرغ خوش پرواز من

راشها پریده تا آغـاز من

دروغا عند لیب من بیغمها خود طیب من

برفتی ای حبیب من کجا خود آن نواها شد

ببستی زان نواها لب نمودی روز ما را شب

دهان بستی و من در تب که خوا مش مرغ گویا شد

توبودی طوطی د مساز من ای طائر قدسی

چه شد کاینکه زد یه پروتورا آهنگ بالاشد

صغیر از طوطیا ن غیب آمد یا که پیغامی

هوای آستان کردی خوشاخ سدره مات جاشد

و یا از مرغزار جنت آمد مرتورا آ و ا

که پیران گشتی و طوبی تو را خود اوج و ماوی شد  
ولی در وقوع این مراتب و حصول این ضوآء حکم بسیار  
مندمج و منافع زیاد مندرج بود که اعظم آنها اتمام حجّت و  
اکمال نعمت و ازدیاد معرفت سرکار و سایر اتباع از ادالی  
آن دیار بود که اگر خدا نخواسته بعد از آن بیانات شافیه  
و خطابات و افیه بقیه ئی از مراتب ربیب و جهات تأمل و  
جیرت در مقام علم و بیان مانده باشد ببردان شهودی و  
ذوق فطری و جودی مرتفع گردیده یقین بحقیقت مدها از  
چنین عمل مدعیان و نمونۀ اطوار منکران حاصل شود بعد  
از ملاحظه تشابه ازمان و تطابق حالت امثال و اقربان و  
اطلاع بر تواریخ ملل و ادیان و قیاس زمان بزمان البتّه  
انجیل فارسی و حالت و رفتار حضرت مسیح و حواریین و  
سلوک اهل ملت حقه آن زمان که یهود باشند با ایشان  
ملاحظه فرموده اید یا خواهید فرمود و البتّه وضع زمان  
خلفای بنی امیه و بنی عباس را که مسجد و محراب و شریعت  
و خطبه دولت و مملکت و ملت را متصرف بودند با حالت  
ائمه حق و احکام صادره و گیر و دار دولتی و ملّتی را  
در باره ایشان ملتفت هستید و البتّه حکم شام را بولید  
حاکم مدینه و فرار سید الشهداء را بگمّه و از آنجا بکوفه

آنچه شد فراموش ندارید حال ملاحظه فرمائید کدام نرقسه  
از ما و اینها بکدام یکی از آن و این شیبهند ماتری فی  
خلق الرحمن من تفاوت و حضرت رسول فرمودند و لتتبعن  
سنن من قبلکم حد و النعل و القده بالقده آنوقت بپرخسان  
قاطع یقین فرمایند که ما کیستیم و اینها کیانند

گر نه فرزند بلیسی ای عنید

پس بتو میراث آن سگ چون رسید

در تو دست اخلاق آن پیشینیان

چون نمی ترسی که باشی تو همان

قرنها بر قرنها رفت ای هم نام

این معانی بر قرار و بر دوام

تا قیامت هست از موسی نتاج

نور دیگر نیست دیگر شد سراج

آن سلیمان هست اکنون لیک ما

از بساط دور بینی در عمدا

و همچنین شجره خبیثه ملعونه هم مثل شجره طیبه

نخشکیده بلکه دردد همیشه سبز و خرم و با ثمرند و صاحب

افغان و افغان و در سایه دریک فوجی مستریح و آرمیده و

از ثمرات دریک جمعی مرزوق و دریک باقتضای فطرت

اصلیه قدیمه خود سائلک و حامل و البلد الطیب یخرج نباته

بازن ربه و الذی خبت لایخرج الا نکدا لکل وجهه  
شومولیها

رگ رگ است این آب شیرین و آب شور

در خلایق می رود تا نفس شور

دیگر بوساوس شیطان و تزویرات نفسانی نباید خیال نمود  
که شاید این از قبیل نمره حسن صحیح یا مسیله کذاب یا  
مانی نقاش که از نادرات است باشد زیرا که

عس سخن جائی و هر نکته مکانی دارد

من بجداد ویان چه مانم ای وقیح

کز دم پر رشک میگرد مسیح

من بجداد ویان چه مانم ای خبیث

کز خدا نازل شود بر من حدیث

بومن متفوس باید بفراس و الهام و اثر نواسی و اقدام بیوی  
اخلاق و صفات و اطوار و حرکات حق را از باطل تمیز دهد  
شیخ باطلی سرگز موصوف باین صفات از علم و قدرت و حدت  
و تصرف و دوام و استقامت و مظلومیت و ایستادگی همه مصلح  
مختلفه کفریه نبوده آخر بپرسید که این همه غوغا و خوف و  
اضطراب دولت و ملت با اینهمه جیوش و اسباب و عساکر و  
کرور کرور افندیان و اصحاب محارِب و منابر و بیوت لاتحصی  
سلو از کتب و دفاتر از این شخص ضعیف که همه حالاتش را

ملاحظه فرموده اند از قوت و قدرت و اهل و خایفه و دولت  
بچه سبب است نه رستم دستانم و نه پهلوان پهلوانان نه  
اسفندیار روئین تنم و نه افراسیاب و تهمتن اگر بجهت فساد  
عقیده من است صاحبان عقاید فاسده در بلاد ایران بشمار  
و همه در کمال اعزاز و سلامتی و اعتبار و اگر بجهت زخارف  
اقوال و شطحیات گفتار است چقدر از تناسخید و درتد و  
مساحید و حلولیه و طبیعیه در همه معالک خاصه در دار -  
الخلافت با مردم معاشر و همه در مهد امن معزز و مفاخر و  
تسریحا انکار سانع و معاد نموده شب و روز باستهزاه انبیا  
و سب ایشان العیاذ باللّه مشغول و هیچکس را با ایشان  
تعرفی نه و اگر بجهت سوء اعمال است از خود ارکسان  
دولت و ملت و سایرین چقدر فساق و فجارند که شب و روز  
پلهو و لعب مشغول و معدیتی نگذاشته اند که حامس -  
نگشته باشند حتی بنکاح محارم که در همه شرایع مقدسه  
محظور است تا چه رسد العیاذ باللّه بفواخشد دیگر که قلم  
حیا میکند که ذکر نماید و بهیچ شریعتی عامل نیستند و در  
فسق و فجور و قبایح اطوار و اعمال انگشت نمای همه مذاخ  
و ملل گشته اند و معدلک در دولت و ملت همه معزز و  
محترمند اگر بجهت این است که این بنده مردم را گمراه  
میکند اولاً جواب اینکه مردم بعقل خود مکلف بتکالیف الهیه اند



نه بخواهش و اشاره دیگران که در عقاید خود هم مستحفظ  
و آقالله لازم داشته باشند حال که چنین است که غافلند  
گمراه بشوند اگر من گمراه مینمایم دیگر حبس و اخذ من لازم  
نیست پس چرا شیطانی را که مسلم است اضلال او خللق را  
خداوند رحیم عطاوف حبس ننموده و ول کرده که هر اغوائی  
که بخواهد بکند ولی از اینطرف مردم را ملتفت فرموده —  
بدلیل عتل و ارسال رسل و انزال کتب و ارشاد علما و اعداء  
نداده که گول او را نخورند و اما اگر میخواهند متابعت او را  
خود دانند مختارند لذا لا اکراه فی الدین فرموده پس  
از این فرار زور شما از خدا بیشتر است یا حکمت و مهربانی  
شما اجزای دولت و ملت در باره خلق زیاد تر و بعبارة آخری  
شما العیان بالله از خدا بهتر فهمیده اید حد و تکالیف  
و سیاسات را که ب مردم که گول می خورند حرفی نداشته —  
گمراه کننده شان باید بگیرید و حبس نمائید یا بکشید حال  
که چنین است

گر تو بهتر میزنی بستان بزن

دیگر با اینهمه خدایان مهربان مردم خدای دیگر لازم —  
ندارند زعی لطف و مرحمت که در باره خلق منظور میدارند  
انصافا باین قرار حضرات لطف و شفقت در باره بندگان را از  
خدای ایشان گذرانده اند ثانی آنکه اگر گمراه کنسده

باختیار دست که بنده باشم البته ندایت کنند و باختیار خم  
دست که علما باشند اینکه نقلی نیست و محصل دیوان و انبار  
سلطان یا غضب خاتانی لازم ندارند و یک کرور اذلا سیما  
اعمال ملت در ولایت ایران عالم شادی دارند من گمراه میکنم  
باختیار آنها نگذارند و در مقابل عدایت کنند همان گمراه  
شده را باختیار دیگر تمسک بدیوان و اخذ و قتلی لازم  
نیست من صحبت خوب میدارم که جذب میشوند آنها که  
حققت صحبتی از صحبت من خوبتر و بیانی از بیان من  
روشنتر نمایند تا بیان و صحبت مرا از خاطر ایشان محسو  
نمایند

گر دخی یک بارش از ماکول نسور

خاک ریزد بر سر نان تنسور

و اگر میگویند اینهمه حجج الاسلام و نواب امام و آباء الایتام  
و علماء جادین مهدیین راشدین و آقایان شریعتمداران و  
صاحبان القاب منبوعه از سعد العلماء و شمس العلماء و  
سلطان العلماء و صدر العلماء و امام جمعه و قاضی و مفتی  
و شیخ الاسلام و سلطان الواعظین و سلطان الداکرین که  
بکرور میرسند در صحبت و بیان و حدت سخن و مهربارت  
دانائی در بیانات دینی حریف این یکنفر نمیشوند بایسد  
باخذ و منع حکومت و قوت دولت متمسک شد و چاره او را

نمود که پس بجه ۰۰۰ میخورند آنها وجه غلط مینمایند  
اینها

خاک اکنون بر سر ترك و قنق

که یکی سگ هر دو را بندد عنسقی

پس آیه مبارکه آن چند نالهم الغالبون و آیه و هو الغالب -  
علی امره و آیه و مثل کلمة طيبة و همچنین و مثل کلمة  
خبیثه و آیه آن کید الشیطان کان ضعیفا و آیه و یمکرون  
و یمکر الله و الله خیر الما کرین و آیه و ان ینصمکم الله فلا  
غالب لکم و نظائر آنها را از قرآن محو نمایند یا دست از  
ادعای ساحبی و شبانی این خلق برداشته یکناری روند و  
ملك را بملك و گله را بشبان و راعی حامی غالب قاندر مقتدر  
واگذارند پس حال که چنین است و عملشان با مطالب کتاب  
و احادیثشان هیچ وفق نمیدهد معلوم است که دروغ میگویند  
و آخر زمان است و صدق علامات مرویه بظهور رسیده که  
امرا فجرة و صاحبان رأی فسقه و فقهاء شر فقهاء تحت ظل  
السماء گشته جالس بر سریر سلطانی سفیانی و جنودش جنود  
شیطانی علماء ضلال همه دجال و منافق و سایر خلق غمغ  
رعاع اتباع کل ناعق و این است که اگر یکفر مؤید بتأیید  
الهی و معلم معلوم ربانی پیدا شود این همه خود را در مقابل  
او حقیر و مغلوب و کید و مکر خود را ضعیف و معیوب اورا آب

و خود را سراب اورا اصل ثابت و خود را گیاه خبیث ثابت  
اورا منصور و خود را مخذول و مقهور مشاهده نموده منظر  
گردند و نعره و اشریعتا و وادینا برکشیده خود را مفتضح  
نمایند بلی حق دارند

گوسفندان کر بروند از حساب

زانپیشان کی بترسدان قساسب

گیرم که ما بدعت بقول ایشان در دین کرده ایم از احادیث  
معتبره ائمه خود ایشان است که سرگانه ظاهر شود بدعتها  
در دین پس باید ظاهر کند عالم علم خود را و اگر نکند پس  
بر او است لعنت خدا و فرمودند که ظاهر کند مذیبه و  
انساد و شیطنت و الحاد خود را یا متمسک شود بسلطان  
و وزیر و متعرض گردد بدار و گیر چنانچه عادت ایشان  
مفسدین است سخن بطول انجامید و جسارت از حد -  
گذشت منظور آنکه بعد از تأمل و تفکر و ملاحظه این نکات  
و مقامات که در این ایام قلائل در ساحت آنحضرت مسموع  
و مشهود آمد البتّه شبهه و ربیبی در حقیقت حق باتی نمانده  
حقیقت امر بر ضمیر منیر مکشوف و حق زمان معاینه معروف  
گردید حال که چنین است حق را پشت پا زدن و عقب سر  
انداختن و اغماز نمودن البتّه موجب ندامت کبری و خسران  
مبین است و بترسید از اینکه از قومی محسوب شوید که

يعرفون نعمة الله ثم ينكرونها در شان آنها نازل شده يا يا  
 طائفة ئي محسور كه مصدوقه جحدوا بها و استيقنتهم  
 انفسهم گشته اند پس بايد در اين ايام كه ربيع ظهري  
 رحمانی است دامن شمت و شجاعت بگمزد و رايات نصرت  
 الهی را مرتفع نموده از اولیای نصر محسوب شد و خود را از  
 ظل شجره خبيثه ملعونه بيرون آورده در ظل شجره طيبه  
 اثبات منزل گرفت و بلکه حال چنين مينمايد كه از اغصان  
 شجره ملعونه و سم محسوبيد البته سعی نمائيد كه خود را  
 بستد ابير و افيه و سمت عاليه از اين شجره مجتثه قطع نموده  
 بشجره ثابته وصل نمائيد و خيال فرمائيد كه اين كار بسيار  
 مشكلي است بيقين بدانيد كه اگر در مراتب معرفت و  
 ايقان و ساير جهات محبت و احسان با هم متفق و متحد  
 گرديد و اعضاي يكديگر باشيد و حقوق و شكر نعمت خود را  
 بجا آريد و در مقام امنيت مملكت و آسایش رعيت باشيد و با  
 خمد بكمال معدلت و عطوفت سلوك نمائيد البته از شجره  
 طيبه محسوب خواهيد بود عسى الله ان يجعلك يسده  
 اليمنى و ابنيك العزيز يده اليسرى و يعطيكما لواء النصر  
 يفتح ميين و يفوتكما على ايدى المنافقين و الكافرين يسخر  
 بكما الآفاق و يهدم بكما رايات الكبر و التناق و رجا آنكه با  
 شفيق اعز اکرم و صديق اجل افخم خود روابط اخوت و وداد

و مراتب صفا و اتحاد را بيش از بيش منظور داشته نفس  
 واحد باشيد و ثمره منيعه و ورقه بديعه و غضن طري خود را  
 كه ايدى خائنه بسيف نفاق و سگين شقاق از شجره منيعه اش  
 قطع نموده بشجره خبيثه پيوند نموده اند مطالبه نموده -  
 باصل ملحق ساخته بلطائف محبت بخود آشنا و از غير خود  
 بيگانه فرمائيد و گوهر بسخن مذبيبن و مفسدين ندادند  
 خير خود را ملاحظه فرمائيد البته تا حال ملتفت شده و  
 كمال ندامت را حاصل نموده اند انشاء الله بخلاف ايام  
 ماشيه تلافى مافات خواهند نمود عسى الله ان يجعله خلفا  
 صالحا تتر به عينك و بشد به ظهرك تعزبه احبائك و  
 تخذل به اعدائك و انه لهو المقلب المبدل المقتدر و انه  
 على كل شئ تدبير و ديكر آنكه با رعايا و اتباع خود بكمال  
 ملائفت و معدلت و اخلاق رحمانى و صفا و انصاف و مسرت  
 مشى فرمائيد و قد الله و عزرك و ايدك و تنسرك و حفظك  
 عن شرور الظالمين و كيد الحاسدين انه خير ناصر و معين  
 والحمد لله رب العالمين

از تر با باده بجناب ميرزا عطاء الله دلييب عليه ٦٦٩

در سنه ١٢٩٥ قلمی شده

هو المعطى الفياض القديم الحمد لله الذى اعطانا من  
 كوثر ظهور الظهور و معين الكافور ما فيه شفاء للصدور و حياة

لاصحاب القبور ثم بمرسلات ارباح عناية اخضرت اشجار  
القلوب و انبتت بورقات ذكر المحبوب و تغتت الورقاء على  
تلك الاوراق بثناء نيرا لآفاق في يوم التلاق ورقه منيره که از  
سما عطا عايط و از شجره وفا متساقط گشته بود و اصل  
الحق نسخه جامعه بود ناسخ امراض و دافع استقام و  
اعزاز قلب مهجور را صحت کامل عطا فرمود و صد معلول را  
شفای عاجل مبذول داشت

مرحبا ای روح جان افـزای ما

وی دلپیب جمله غلتـهای ما

ای دواي فرقت و افسوس ما

ای تو افلاطون و جالیسنوس ما

بلی چنین است سنت طیبیان حادثی و عادت محبان صادق  
که در تمام ایام سمرت و تحناول لیاالی غیبت قلوب افسرده  
مخلصین را بر شحات انکار حییه تازه و خرم و اجساد مرده  
محبین را پیرسلات نفعات مسکینه قلمیه بحیات تازه مقرون  
و توأم میفرموده باشند تا روابط فیض فیاض در ریاض اراضی  
نباض و شریان حب و عرفان در مجاری جسد امکان در جریان  
باشد رجاء آنکه در عمه احوال مؤید و موفق و بر این شیوه  
برقیه باقی و مستبرر بر این صراط سوی سالک و مستقیم  
باشید چنانچه حالت این عبد را پخواهید حمدا للمیکه

سلامتی ظاهر حاصل و بذکر دوستان مشغول میباشد و از  
حضرت مقصود سائل که مره اخری بپلغاء آنجناب و سایر  
آقایان و مخادیم اطیاب مشرف و فائز گردد و البهائه علیکم  
و علی جمیع الاخوان من اصحاب رضوان الایمان

ایضا بآباده بجناب میرزا حسین خان علیه ۶۶۹ -

نوشته شده در جواب مکتوب ایشان در سنه ۱۲۹۵

الحمد لله الذي جعل اسمه بهاء لاحداق السماء و ذكره  
ضياء لعيون اهل العما من اصحاب البهائه قرت العيون  
بمشاهدة انوار جماله و استضاءت الابصار بملاحظة سبحات  
جلاله لا تدرک الابصار و تدرک الابصار و عو اللطيف  
الخير و رقه مبارکه زيتونه که بساذح رحمت و جوهر فطرت  
از مدافع افضال و مشرق اقبال آن سره نواد و لطيفه فطرت  
كالنجم البازغ من افق السماء بالغ و مشرق شده پرتو افکن  
ساحت عبوديت و فنا و نور بخش دیده امید و رجا گردید  
از بشارت استقامت حالت چشم آن محبوب چشم جان روشن  
و حدقه عرفان منور و گلشن شد از عنایات حضرت محبوب  
رجاء آنکه بلحظات عیون مرحمت و نظرات سوابق مکرمات  
افاقه کلی حاصل و بقیه کدورت ناظره فطرت بکلی مسلوب  
و زائل گردد اشهد الله و ملائکته و اهل ملا الاعلی کسه  
بمجرد ملاقات د و ساعت که انوار حسن فطرت و لمعات حب

واستقامت را از جبین مبین آن لطیفه داد متساعما -  
 مشاهده نمود هر وقت سرا و جهرا که متذکر حال چشم آن  
 محبوب گردید بدرگاه مقصود استغاثه و بذیل قدوس توصل  
 نمود که از مشرق الانوار عنایت بکوری چشم دشمنان چشم  
 آن جناب را نوری و قلوب محبان را بروشنی دیده آن نور  
 دیده بهجت و سروری عطا فرماید و البها والنور عليك و  
 على من يطير معك في هوا قدس لطيف

مکتوب بجناب ورقاء عليه ٦٦٩ فی شهر شعبان ١٢٩٨

فديتك يا ابن الانسان و ورقاء البيان يالها من ساعة تشرقت  
 فيها بزيارة سدره الكتاب و دوحه الخطاب المستطاب التي  
 ارسلتها لي و اهديتها لي من حديقة الرضوان و جنان  
 الجنان يا يدى المرسلات الناشرات السفره الكرام البسررة  
 فتظلت في ظلالها و تمسك شوقا بمتاعيلات اغصانها و  
 اذ يالها فنظرت اليها و تأملت فيها فتعجبت من استقامة  
 اغصانها و طراوة افنانها و خضرة اوراقها بدائع ازهارها  
 و لطائف اثمارها و سمعت تغريد الورقاء على تلك الاغصان  
 و الافنان يغنون الالحان و صدوف الاغنان مما علمك ربك من  
 اسرار البيان و اودع فيك من لطائف دقائق التبيان فتعالى  
 من طيرك في هوا المعاني و سيرك بجناح الفطره العاليه  
 الصافية في سماوات ملكوت الانساني حتى بلغت الى مقام

زلت و منه اقدام القاصدين و احترقت لديه اجنحة الطائرين  
 و ضلت عنده اوهام الطالبين و طوبى لك يا ايها الحبيب  
 اللطاف و الحبر الوصف بما شريت رحيق الانصاف و كأس  
 الاشراف من ايدى اللطاف نبذت الاعتساف و اخسذت  
 الاعتراف و اكلت الاعتراف و سكنت في مقام الاعراف تفرست  
 بفراصة الايمان و توست بوسمة الايتان فعلمت من لبدن  
 ربك منطلق الطيور و اهتديت الى الحان التورية و الانجيل  
 و الزبور اوتيت تاويل القرآن و نطقت على اغصان البيان  
 ببدايع نعمات اسرار الحكمة و التبيان و بذلك فليتنافسس  
 المتنافسون و هملكه فليستانس المستانسون و اليه فليستعرج  
 المستعرجون و يومئذ فليفرح المؤمنون و قد خاب و خسروا  
 رضى عنه بدلا و ضل من بغى عنه حولا من اوتى ما اوتيت  
 فقد اوتى خيرا كثيرا و من منع عنه فقد اعدت له جهنم  
 وساءت مصيرا من الذين هم اكبر خذلا و اكثر نفيرا و ما لهم  
 فيها الا شهيقا و زفيرا فديتك يا محبوبى در يوم جمعه ٤  
 باكت آنحضرت و اصل و بزيارت الواح مباركه و دستخط منيع  
 فائز گردید دقایق الطاف و رقایق اوصاف و محاسن اشارات  
 و مراتب التفاتات آنجناب بمقامى متصاعد گشته و مشهود  
 آمده که سر تنکيس و رمز تعکيس را تأسيس نموده محبوب  
 محب حب و معشوق عاشق عشق مدوح ممدوح و موعوف



الی آخر المکتوب .

معاهده نامه که در باب اتحاد نفوس زاکیسه

خادمه قائمه بامر الله نوشته شده در وسط

شعبان ۱۲۹۸

بسم ربنا المتوحد المتفرد الاعز الاقدس الابهی الحمد لله  
الذی توحد بالعز والبقاء و تفرد بالعظمة والكبرياء الذی  
بعطفه بین القلوب و قسم خلقه بلطفه بین محب و محبوب  
اظهر نفسه لاتحاد اهل العالم و رفع اختلاف القبائل والام  
بعد ما جعلهم شعوبا و قبائل و وضعهم طوائف و سلاسل  
ثم ارسل الرسل مبشرين و منذرين و لا يزالون بذلك مختلفين  
حتى ان ابلغ الكتاب اجله و تم ميقات التشعب والاختلاف  
و جاء اوان التوحد والابتلاف رفع سماه الاتحاد و وضع  
میزان المحبة والوداد اشرق شمس الافضال و طلع نیر  
الاقبال فاتى الرب فى ظلل الغمام لتخرق حجبات الانام و  
یکسر اصنام الاوثان و یجمع اغنام الله المتفرقة فى تلك  
الايام والبهائم على من احب ما احب مولاه و اراد ما قضاه  
و امضاه و اتبع ما امر فى آخرته و اولاه چون در این ظهور  
اعظم مقصود اعظم و منظور کلى اقدم اتحاد اهل عالم و  
ابتلاف بنی نوع آدم و رفع اختلاف مذاهب و امم و ابراه  
امراغ و سقم از عیقل اکرم اقم انسان کبیر بوده چنانچه

جميع نصوص كتب الهیة و صحف ربانیة از قبل باین مرحله  
ناطق و مصرح و شمه الواح و دفاتر که از لسان قلم اعلى در  
این ایام که در کتب قبل بایام الله تعبیر شده مملو از این  
مقصد عظیم و مقام کریم است و معلوم است که این مرحله  
عظمی و سعادت قسوی حاصل نمیشود و صورت نمی بندد -  
مگر باعضاد و اتفاق اولیای امر که بمنزله شریانند در سیاکل  
امکان و جسد نوع انسان بطوریکه در مراتب امریه و مواقع  
نصرت یکدیگر را مؤید و از هم معتضد و در جمیع روابسط  
امریه یا هم متحد باشند بقسمی که ایدا رایحه مغایسرت  
و اثنییت و ضدیت و اختلاف از نفوس مخصوصه مؤیده کسه  
و کلای عباد و امنای بلادند بهیچوجه نوزد و نفعات اتحاد  
و نسمات محبت و وداد ایشان بقسمی در محبوب و سرور باشد  
که اتفاق بلاد و انفس عباد را معطر و سبب اتحاد و ابتلاف  
سایر نفوس گردد لذا در این احیان سعادت اقتران ایمن  
عباد که بحب الله معروف و یخدمت امر منتسب شده ایسم  
بتقصیرات و قصورات و اختلاف و غفلات امریه خود مدعن و  
معترف و در حضرت سلطان امر مستدعی عفو عمافات و عنایت  
توفیق فیما هو احسن و حبا لجمال المقدم و لاهل العالم بسامر  
مالک ام متعهد و ملتزم شدیم که حبا لجمال الله و اجره  
لامره و انفاذا لحکمه با ینکدیگر در خدمات امریه متفق و متحد

باشیم بطوریکه ایداً راحه تغایر و اثنیّت و اختلاف و تعدّد و تفاوت از حیت صغر و کبر و علوّ و دنوّ استنمام نشود و همه یا هم کلاً اصابع فی الید و الارکان فی الیسن باشیم و در همه امور امریه با یکدیگر مشاور و از هم معتضد باشیم و با اقتضات و قتیّه بعضی متوقف در پاره بلاد و بعضی سایر و دائر بمقتضای مشاوره با یکدیگر و در صورت میاعدت رشته اخبارات و اطلاعات و استنارات بیکدیگر متصل باشد و تکالیف خریک معلوم گردد و آراء و صلاحدید هر کدام مفهوم شود و در کلیات امور با یکدیگر بالملاقات یا بالمراسلات مشاوره نمایند و بما خرج عن شور الجمیع او الاكثر عمل نمایند و هرگاه در مصالح امریه و مقتضیات شوریه نفسی از این نفوس در مقام مخالفت برآمد سایرین مشافهه یا کتابه او را متذکر دارند و بنصایح مشفقّه و اظهارات حبیبه او را از اختلاف منصرف نمایند تا متحد گشته موافق گردد و الا که مفید نافتاد و مأیوس شدند متفقاً از او متارکه نمایند و چگونگی حالت او را مجتمعا بساحت اقدس معروض دارند و مابقی بوظایف خود قیام نمایند و معاهدات حییه موافق امریه در این باب بمیان آمد اللهم انک تشهد و تری و تسمع و تعلم ماجری بین هؤلاء عبادک الضعفاء نسئلك ان توقفهم لذلك و تؤیدهم بسلطان اقتدارک و تستقیمهم

على حبيك و حبّ انفس العباد و حبّ جميع من فى الممالك و البلاد و تجعلهم كالانجم لسماء امرك و السرج فى ديارك ليستضيئوا من انوار شمس و حيك و تضيئى بها انفس العباد و آفاق الممالك و البلاد و انك انت السلطان المتصدر المقضى الامر العليم توكلنا عليك و اعتصمنا بك و انك انت كنت علينا فى ذلك شهيدا .

بجناب نبیل نوشته در ۵ شعبان ۱۲۹۸

روحى لسوابق الدلائل الفداء در سنگامی که همه ارکان و تمام بنیان هستی این گمشده یادیّه حرمان متدّلس زلال رسال و مفتش از چگونگی احوال آن محبوب بیمثال و منشی جمال حضرت لایزال و عاکف کعبه جلال بود بتوسط جناب کربلائى عبدالباقى بزیارت دستخط رفیع و کتاب اعزّ مختصر منیع فائز شده شیکل مرده را حیات تازه و روح افسرده را فرج بی اندازه روی داده السن ذرات بذكر وفاة مالك جود و مری غیب و شهود ناطق گردید تعالی فضلہ ثمّ تعالی کرمه ثمّ تعالی احسانه

عجب عجب که تو را یاد دوستستان آمد

البتّه خوابی دیدید که عهد منسیّه حمی را یاد آور و بخت خوابیده ام را بیدار فرمودید انینا لك يا مونسى بسما اشرقتى من تسنيم الوداد و كوثر الحب والاتحاد ما احببت



به الفؤاد و اعتزّت به الاعضاء و الاعضاد یا لیت سبقت نسی  
 ذلک شهورا و سنین و ما تأخرته الی هذا الحین فلعمرک  
 قد ابیضت من هذا الحرمان و ذابت احشائی من ظمأ  
 الهجران و کنت قائلآ فی تلك المدة فی سرّی ما لتلك  
 الاطیار المغرّدة علی اغصان سدرة المنتهی و الحمامات  
 الساجدة علی افنان شجرة طوبی لایتذکرون عن هذا الخیر  
 المكسورة القوادم المهیوطة عن تلك الدیار و العوالم الغریب  
 الکئیب و الاسیر المنیب الذی ینسج و یمسی فی الهوا متحیرآ  
 بین الارض و السماء لایدری مرجعه و مأواه و لایهتدی الی  
 و کره و مثواه و للواجدین ان یذکروا الفاقدين و للقاطنین  
 ان یرحموا القاندين و للواصلین ان یقبضوا علی السائلین  
 و للغنی ان یرحم الفقیر و للمجیر ان یتفقّد الاسیر و للمرحوم  
 ان یرحم المحروم و للمطمع ان یدلعم المنهوم و للریان ان  
 یسقی العذشان و للشبعان ان یغذّی الجوعان و للفرحان  
 ان یفرح الاسفان و للقریب ان یسئل البعید و للسعید ان  
 یکفل القعید و للرفیع ان ینظر الوضیع و للوسیع ان ینصر  
 الخضیع و للسّلم ان یشفی السّقیم و للصّحیح ان یبیری الالیم  
 این چنین باشد وفای دوستسان  
 من در این حیس و شعاد ریوستان  
 این روا باشد که من در بند سخت

که شما بر سبزه گاهی بر درخت  
 یاد آردای مهان زین مرغ زار  
 یک صبوحی در میان مرغزار  
 ای عجب آن عهد و آن سوگند کو  
 وعده های آن لب چون قند کو  
 گریسمی خوانسی که بدهی داد من  
 یک قدح می نوش کن بر یاد من  
 یا بیاد این فتاده خاک بیـــــرز  
 چونکه خوردی جرعه شی بر خاک <sup>ریز</sup>  
 سسالم است که در تیه بعد حیران و در بیابانهای فراق  
 سرگردان سرچه را طالب از او هارب از شرکه نافر یا او  
 معاشر با بخت در ستیز و از محبوب در گریز ذوق و عسال  
 مایه هجران و نفس وجدان علت حرمان از فرط قرب بعید و  
 از کثرت امید نا امید شدت اقبال سبب اذبار و مزید  
 استتار علت اجهار  
 دنیا و آخرت بنگانی فروختیم  
 چشم امید از همه عالم بدوختیم  
 دادیم دل بوصول نکویان و این عجب  
 کر آتش فراق نکویان بسوختیم  
 فآه آه قد مضت الايام و قضت الشهور و الاعوام و ما وصلنا

الى المرام وواسواته قد ضاق العجال وانصرت الآجال و  
تغيرت الاحوال و ما فزنا بالقرب والوصال و ما بلغنا الى  
منتهى الآمال و بذلك ضاع الوجود وفات المقصود و بطلت  
المواثيق والعهود و اسفا مما طويت الدفاتر وعمست  
الابصار والبساتر و تبددت الافكار والخواطر غابت الحواضر  
و اتصلت الاوائل بالاواخر تقرت المقابر و ما ربحت  
المكاسب و المتاجر و ما نفعت المناصب و المفاخر و ما حصلت  
المقاسد و المآثر تفهقرت العساكر و بيضت الالواح و الدفاتر  
رجعت النهاية الى البداية و ما تبين الرشد عن الغواية  
استدارت الخطوط و رجعت التصاعدات الى الهبوط و تبدل  
رجاء الراجين بالقنوط كاد ان تنتهى الحركة الى السكون و  
تحل الظهورات فى ذوب البطون و تهاجر الشاهدات الى  
الغيب المكنون ترجع طيور الوجود من اغتمان الشهود الى  
اوكارها و تتحل الاوراق المنبثّة فى الافاق بسدرتها و  
اشجارها و تتراجع حيتان بحرالغيب و قلزم اللآرب من  
سواحل الشهود و برية الوجود الى مواطنها و اغمارها  
و تتوجه غربا ديار الاغيار الى مساكنها و اوطانها و سفراء  
مالك ملكوت الاسرار الى بسيط ملكها و بلدانها تالذ بها  
ايها الحبيب اللطاف و الحبر الوصف لو تنظر فيما رقم يعين  
الانصاف لترى دموع الروح جارية فيها مجرى المداد و دماء

القلب مترشحة على اللوح بلون السواد و تبيكى على بكاء  
الراحمين و تنوح كالنوح نوحه المشفقين و تهتزا هتزاز المشتاقين  
فتصيح و تناد و تقصد ذلك الواد مشرق الوداد و متلسع  
السداد و مصدر اليجاد و مهيب الاتحاد مفرع العباد و  
مرجع البلاد ثم تصعد الى على الطور و البيت المعمور عند  
جبل الظهور الحرم المكين و البلد الامين جبل التين والافق  
المبين محض البها و منظر الكبرياء صاحب الحل و الحرام و  
رب المشعر و المقام فتخر على التراب و تسجد بين يدي رب  
الارباب ثم تواجه وجه التيمم و تقابل العدة المعلوم ثم تنوب  
مناب هذا الدليل و تناجى كالكليم باللسان الكليل و تعلو  
سوتك فى منظر الجليل بالبكاء و العويل و ترتفع ايداك الى  
سما القرب امام وجه مولك و تقف و تقول قد احترق المخلعون  
من نار الفراق اين تشعشع انوار لقاءك يا محبوب العالمين  
ثم تمشى بالسكينة والوقار و تستدير حول نقطة النار و قلب  
كرة الانوار و تطوف حول الضريح مترنما بالتهليل و التسييح  
حتى تسل الى الخلف مقام الكهف فتقف و تقول قد تسرك  
المقربون فى ظلما الهجران اين اشراق صبح و مالك يسا  
مقصود العالمين ثم تميل الى اليمين مقام المقربين فتكسف  
هنالك و تقول قد تبليبل اجساد الاسفيا على ارض البعد اين  
بحر قريك يا جداب العالمين ثم تميل الى اليسار مقر الابرار

فتقف و تقول فدارتفعت ایدی الرجاء الى سماء الفضل  
والعدلاء اين امطار كرمك يا محب العالمين ثم ترجع عن  
المطاف حتى تنزل الى وسط المقاف مقام الاعراف و تنظر الى  
الاطراف الى الرجال الاشراف و الطوف اللطاف فتكبر من  
لساني على تلك الوجوه الناضرة و العيون الناظرة و الخدود  
النائرة و الجباه المنورة و الجعود المعطرة و الشفاها لمبتسمة  
و الافواه الضاحكة و الثغور المستبشرة و الابتسار الخاشعة  
و الاذان الواعية و الاعناق الخاضعة و التمدور المنشرحة  
و الايدي الباسطة و الارجل المستقيمة و التامات القائمة و اذا  
فعلت ذلك فقد اتممت الحج الاكبر و العمرة الكبرى و وفيت  
بالميثاق في يوم التلاق و ما نقضت العهود و لا نكثت  
في العقود يا ايها الحبيب الودود فيقبل الله عن النائب  
و المنوب و اليه يرجع الامر و يثوب فدايت وقت تنك است و  
مبقات چاپار نزد يك

اين زمانم بيش از اين فرمت نبود

ورنه يا تو گفتگوها داشتيم

به بارت آثار مبارکه مر سوله از لثالي منوره و جواهر منثومه

فائز و مسرور گشت

آفرين بر اين دم و اين ساز بساد

تا ابد اين در پرويم باز بساد

عرض نيستی و فنا در محضر همه اغشان و افنان خاصه در  
محضر انور حضرت غنم الله روحی لتراب اقدامه الفدا منوط  
بالطاف آن جناب است و هكذا خدمت همه طائفين و  
عائقين و الحمد لله رب العالمين كتبه العبد المسكين نبيل  
اعل العالمين في ۳ شعبان ۱۲۹۸

بامین مؤتمن حاجی میرزا ابوالحسن اردکانی بعد از

مراجعت معزی اليه از ساحت قدس قلمی شده

۲ رمضان

حوالتهادق المخبر الامين فديتك يا صديق السر والعلن  
والحبيب المؤمن جناب حاجی میرزا ابوالحسن المدعو  
بالهادق الامين في الأفق المبين و محضر رب العالمين  
طربى لك بما وقفت للورود على الباب بعد ما لبثت في الامر  
سنيًا و احتجاب و دورت الابواب و كنت في تيه التحيرو -  
الاضطراب و ببداء الشك والارتياب في اصول الحكمة و فتسول  
الخطاب و قواعد دين الله المستطاب فتعمقت فيما سمعت  
من كل سؤال و جواب و كنت متفكرًا مستمعًا في محضر الاعيان  
و مجمع الاحباب عند تفتي ورقاء البيان و حماسة العليم  
و المتبيان فاخذت اللباب و رفضت القشور و خرقت الاحجاب  
فولدت من رحم الأوهام و فطمت كما كنت عليه في تلك الايام  
و دخلت ملكوت الله الملك العليم العالم فتنبهت من نومك

و استیقتت من رقدك فعرفت ما عرفت و الفیت ما الفیست و  
سكتت فیما سكتت فعرفت الله ربی و ربك كما ینبغی و ینبغ  
بقوة التوحید و التّحقیق فاحضرت بالورود علی المقام المحمود  
فنزعت عن قلبك ثیاب الأوهام و لبست ثوب الاحرام من حریر  
بیض الا یقان و استبرق الاستقامة و الاطمینان فلما حضرت  
محضر الكبریا و فزت باللقاء رأیت بعینك ما لا رأیته من قبل  
و سمعت باذنك ما لا سمعته و شاهدت ببصیرتك ما لم تكسن  
شاهدته و نطق لسانك بما لا نطقت به من احقاق الحق و  
و ابطال العفوق فلما وردت علی الاعراف حول جبل القاف  
و رأیت تلك الرجال الأشراف و المطوفی اللطاف و سئلت عن  
الاطراف سلكت سبیل العدل و الانصاف بما شریعت من رحیق  
العناية و اللطاف فنبذت الاعتساف و اخذت فی الاعتراف  
و وصفت کلاما علیها من الاوصاف و ما حرّفت الکلم عن مواضعها  
بالانحراف و شهدا للهوا للملا الأعلى بما شهدت و قبل منك ما  
حكیت و ذكرت و صدقك فیما نطقت و اخترت فطوبی لك بما  
حدّثت بنعمة ربك و ما كتمت شهادتك فی المشهد العظیم  
و المقام الکریم و شكرت نعمة من هداك و من ظلمات الغواية  
خلصك و نجاك و فی ظلال شجرة الايقان اسكنك و آواك اما  
شرح لك صدرك و وضع عنك و زك الذي انقض ظهرك اما  
وجدك ضالا فهدی و عائلا غافقنی و یتیمًا فأوی فجزیته بما

اجزاك و آتیته بما آتاك فطوبی لك بما وفیت الاجر و ادیت  
حقّ الاحسان و عاملت معاملة المنصفین و سلكت سبیل  
المحسنین و كنت من الشاکرین و الحمد لله رب العالمین .  
تبریز بجناب درقا مکتوبی درع ۱ سنه ۱۲۹۸  
فدیتهك یا ایها المتغرد علی افنان سدره البقاء بالحنان الوفاء  
از گلستانت چه بلبس در شد  
نمهایش در درون مستور شد  
خود تو میگفتی در آنچه گفته شد  
از تو بس نا سفته در سفته شد  
گر نبود ی گوش دوشست در میان  
کی سرور روح آمد در بیان  
بس همه آوازها زان تو بسود  
گر چه اش حلقوم و نایم می سرود  
خود تو بودی نائی و من همچو نی  
گفت من چون مستی و تو همچو می  
از گلستانت چه پران گشته ام  
روز و شب از هجرنا لان گشته ام  
گرچه در تبریز بودم در قفس  
لیک بودم با تو جفت و هم نفس  
خود قفس پیدا شتم تبریز را

(۵۴۰)

می ندیدم روح جان آمیز را  
تا که طبعم از قفس پرواز کسود  
تاله ربّ ارجعونی ساز کرد  
گرچه تا منزلگه هم تبریز شد  
ساغر عیشم زغم لبریز شد  
از جفا و جور آن تبریزیان  
هر زمان بودی مرا رنج و زیان  
لیک بودم شاد در ظلمات غم  
ز آب حیوان لقایت بیش و کم  
تا ز ظلمات و غم اورسته ام  
از فراق آب حیوان خسته ام  
گرچه خالی بود تبریز از نجوم  
و ز علامات هدایت و ز رسوم  
لیک شمس در درون بنهفته داشت  
گنج نوری در زمینش خفته داشت  
لیک از ظلمات ابرو از حجاب  
می نیامد در نظر آن آفتاب  
خاتمی بود از سلیمان نظیر  
لیک اندر دست دیوانش مقرر  
لاجرم بیزار گشتم ز آن نگیمن

م (۵۴۱)

شومی آن هست و دست و آستین  
میزند دل با همه آن آزمون  
تعره انا الیه راجعون  
گویمش ایدل مگر دیوانه می  
که دگر مشتاق ظلمتخانه می  
باد آر آن عمرو آن غیبق و حرج  
صبر کن کالصبر مفتاح الفرج  
گر بود تبریز را آن روز گسار  
می نگیرد دوست اند روی قرار  
بر پرد در قاء جان هم از تفص  
در فضای انس بر خواند قصص  
خود در آید وقتی از خلف حجاب  
برد مد روزی ز مغرب آفتاب  
چاره نبود حال غیر از انتظار  
که کی آید عرف وصلی ز آند یار  
چشم امیدم بره باشد مقیم  
بوی پیراهن بجوید از نسیم  
حبّذ از آن نفعه می کاندر مرور  
پر جهانند جانهارا از تیسر  
حبّذ از آن نسمه می کاندر عبور

# جناب آقا بزرگ گرایلی معروف مستوفی



اوصاف جناب  
مستوفی را این عبد  
در عشق آیاد از  
نفوس متعدده شنیده  
بودم و آرزویم چنان  
بود که خدمتشان  
مشرف شوم تا آنکه  
در پائیز سال  
۱۳۱۰ هجری شمسی  
گذشتن روزگار گذارم را  
بمشهد انداخت و  
بزیارت احبای آن  
نقطه فائز و بملاقات  
جناب مستوفی

نایل گردیدم و از خلوص و روحانیت در ایشان مشاهده  
کردم پیش از آنچه که در باره اش شنیده بودم  
آن اوقات جناب مستوفی مردی شصت و پنج ساله

(۵۴۲)

منشرح سازد قلوب اندر صدور

مرحبا از یاد یاران قدیم

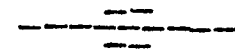
کو بجنبش آورد عظم رمیم

مرحبا زان خط و آن نقش و نگار

که نگارنده است دست آن نگار

در روش باشد همیشه آن قلم

تا که بوی گل وزاند در ورقم



بود لکن نشاط عرفان و حرارت محبة الله چنان او را زنده دل و خرم نگاه داشته بود که انسان هر موقع که او را میدید منبسط میشد و اگر غم و اندوهی داشت فراموش میکرد سیکل و فیافه و لباسش نشان میداد که این مرد از اهل دیوان بوده و با صنف دیوانیان و درباریان سروکار داشته مردی سنکین و اصیل بود و نورایمان از ناصیه اش میتابید . بنده بیش از یکسال از دیدار ایشان برخوردار بودم و هفته ای سه چهار بار در حظيرة القدس مشهور و جاهای دیگر ملاقاتش مینمودم . بیاناتش حصر در مواضع امری و دینی بود و در مطالبی را که عنوان میکرد بسادگی و حسن تقریر بیابان میرسانید . کلمات و جملاتش نه چنان مغلق و پیچیده بود که اشخاص کم سواد از فهمش عاجز باشند و نه آنقدر ساده و میتدل که برای نفوس فهمیده حکم توضیح و اوضاحت را داشته باشد . سخنانش را بامثله و شواهد شعریه و تاریخیه میآراست اما نه چندان که موضوع اساسی در میان مسائل فرعی گم شود و بالجمله مردی متین و متبسم و متواضع و مجلس آرا بود .

شهر مشهد باغی دارد بنام باغ ملی که گردشگاه عمومی است این باغ دارای چهار خیابان باصفاست و در وسط باغ که محل اتصال خیابانها بیکدیگر میباشد فضائی

است نسبة و شیع که در اطرافش چند درخت نارون که سنسال بفواصل نزدیک سر باوج کشیده آن ایام در زیر شریک از آن درختان نیمکتی گذاشته بودند که عسرها و تنبکها تفرج کنندگان از قدم زدن خسته میشدند . بر روی نیمکتها قرار میگرفتند و سایر اوقات شبانه روز باغ خلوت بود فقط طرف صبح در اکثر روزهای بهار و تابستان یک عده از مردمان پیر و فرتوت اداری که متقاعد شده بودند یا مردان میان سال که منتظر خدمت بودند در زیر یکی از درختهای مذکور که از همه بزرگتر و سایه دارتر بود می نشستند و یا یکدیگر از روزگار قدیم و اوضاع جدید صحبت میکردند و در خصوص زمامداران دایر دولتی و حرم و قبیح افعال و اقوالشان اظهار نظر و در این زمینه ها با یکدیگر درد دل مینمودند بهمین جهت ظرفای شهر نام آن درخت را درخت ( چکنسم ) گذاشته بودند زیرا نفوس موصوف که در سایه اش می نشستند یا بگلی از کار افتاده بودند و یا در جستجوی شغل بسر میردند .

باری جناب مستوفی که در تبلیغ امر و اعلاهی کلمات الله بی اختیار بود و از حالات روحی این قبیل اشخاص خوب خبر داشت و خود نیز در اواسط عمر بجرم بهائیت از کار پرکنار شده بود سایه درخت ( چکنم ) را در باغ ملی

مشهد مرکز و شکارگاه خویش قرار داده بود و اغلب ساعات ایام خود را در زیر آن درخت میگذرانید و بدون پسر و بانشار نجات الله میبرد اخت نفوس مزبوره هم بسائقه سختی بسخنانش گوش فرا میداشتند و چون از همه جا مأیوس بودند بگفتار گرم مستوفی دل می دادند و اقل فواید آن مذاکرات این بود که مستمعین از اساس امر الهی باخبر میگشتند و قلبی مؤمن و پارهئی محب و بقیه بیطسرف میماندند و خصومت و عنادی را که آخوندان نسبت ببهائیت در دلشان جای داده بودند بیرون میکردند و بخوبی بدسائس و جاغله قوم و علمای سوء و کیفیت خدعه مسا و حبله دانی که در اغفال پیروان و مقلدین خود بکار برده و میبرد پی میبردند.

باری جناب مستوفی در سن سزار و دویمت و جهل و پنج تگری شمسی در شهر مشهد متولد شده نامش ( آقا بزرگ ) و اسم پدرش میرزا ابوالقاسم مستوفی بود که یکی از بزرگان ایل گرایلی سبزوار بوده است و در خدمات دولتی بسر میبرده و جزو اعیان دوره قاجاریه در خراسان بشمار میآمده است . جناب آقا بزرگ گرایلی از سنست سالگی بفرمان پدر در مشهد بمکتب رفته و بعد از آموختن سواد فارسی باشاره والد برای تحصیل علوم دینی سه

بمدرسه میرزا جعفر واقع در صحن آستانه قدس رضوی رفته و تا بیست و دو سالگی در عداد طلاب در مدرسه مزبوره بسر برده و معارفی در فقه و اصول اندوخته جناب مستوفی در زبان و ادبیات عرب کمتر وقت صرف کرده بود اما در سایر رشته ها اطلاعات خوبی داشت و هنگام اتیان حجت و بینه پیدا بود که آیات قرآنی و احادیث وارده از معدن نبوت و خاندان عصمت و طهارت احاطه دارد مخصوصا در تاریخ اسلام اطلاعاتش بسرحد کمال بود چه در اوقاتی که صحبت از تاریخ بمیان میآورد وارد جزئیات میشد و تحقیقات بسیار خوبی میکرد چنانکه بکتاب در حظیره القدس خطابدهئی در خصوص زندگانی حضرت رسول اکرم صلوات الله علیه القاء کرد و از ابتدای ولادت تا زمان وفات آنحضرت را مبسوطا شرح داد و شیئی دیگر در خصوص زندگانی حضرت رضا علیه السلام آلف التجیة والثناء بیانات مفیدی کرد باز شب دیگری در مجلسی که جناب قضاچی و دیگری از احبای عرب که با هم از بغداد بعزم ملاقات احبای ایران بطهران و مشهد آمده بودند بیش از دو ساعت در چگونگی احوال حرون و مأمون عباسی و حوادث آن زمان صحبت کرد که باعث شگفتی حسیار مخصوصا آن دو مهمان عرب گردید و جناب قضاچی و رفیق محترم از اطلاعات وسیع جناب مستوفی در تاریخ اسلام



تعجب کردند .

باری جناب مستوفی در وقتیکه مشغول تحصیل بود پدرش وفات کرد و برای سرکشی املاک موروثی بسینوار رفت و بوسیله عموی خود مرحوم میرزا محمد قلی مستوفی که از بهائیان معروف و مستقیم بود از امرالله آگاه گشت و بعلت صفای ضمیر بزودی مؤمن شد و کیفیت تصدیقش بامر مبارک این است که عمویش چون میدید که هر شب او تا چند ساعت بمطالعه کتاب نپردازد خویش نمیبرد شبی در اواخر ماه رمضان بمستوفی گفت تو که اینقدر قرآن و دعا میخوانی يك جزوه ئی بالای سرت هست آنرا هم بخوان اینرا گفت و از اطلاق خارج شد جناب مستوفی آن کتاب را که ( ایقان ) بود شروع بمطالعه نمود و چنان سرگرم شد که یکوقت سی عمویش وارد اطلاق شده گفت برای چه سیح باین زودی - برخاسته ئی مستوفی که ششدا نگ حواسش در مطالعه بود گمان کرد که عمویش میگوید چرا نمیخوانی لذا گفت چیسزی بآخر کتاب نمانده الان تمام میکنم و میخواهم . عمویش خندید و گفت حالا میخواهی ؟ و در این میانه هنگام سحری رسید و کم کم سیح صادق دمید و جناب مستوفی نیز از خواب غفلت بیدار گشته بود و پس از عرفان و ایقان عریضه ئسی بساحت اقدس معروض داشت و در جواب مورد عنایت شد و

امر فرمودند که شما قرآن مجید را تلاوت کنید تا بمعانسی مودعه در آن پی برید جناب مستوفی که بکرات قرآنرا زیارت کرده بود این دفعه که تلاوت نمود هزاران هزار معنای بکر از خلال آیاتش استنباط کرد و لذتها برد و دانست که از برکت نزول کتاب مستطاب ایقان چگونه چشم و گوش انسان باز میشود و بحقایق کتب مقدسه الهیه پی میبرد . بهر حال بعد از اقبال یعنی از سنه ۱۳۰۲ قمری بدون ملاحظه بنای تبلیغ و تبشیر را گذاشت و پس از مراجعت بمشهد بنسای بر رسم آن زمان در کار دولتی جای پدر را اشغال کرد و سمت مستوفی کری و سررشته داری یافت و بتدریج بسبب حسن کفایت و درایت امور مالی تشون نیز باو واگذار شد و در عین حال بکمال انجذاب و اشتعال خدمات امریه را دنیال میکرد و در منزل خود مجالس ملاقاتی تشکیل میداد و با شوق و شور بترینم و تر <sup>تیل</sup> آیات و مناجات میپرداخت و در سایر مجالس امریه امرالله را برملا اعلان مینمود و در ساعات فراغت کارش منحصر باقامه حجت و برسان بود و بواسطه شغل مهم و نفوذیکه داشت همواره از هیجان جهال بر علیه احباب جلوگیری میکرد و چه بسا زحمات که تنها در این راه متحمل شد و چه بسیار خدمات که از این حیث انجام داد و متجاوز از بیست سنه بهمین منوال بسر برد

تا آنکه اولیای امور دولتی از بی حکمتی ایشان خسته شده  
 او را مجبور کردند که از شغل کناره کند و بالاخره او را در  
 چهل و هشت سالگی متقاعد و خانه نشین کردند .

جناب مستوفی از آن تاریخ بی‌عده اوقات شبانه روز<sup>یش</sup>  
 در تفلیس امر و خدمت احباب گردید و سالیان دراز بر  
 همین نهج گذرانید و علاوه بر خدمات تبلیغی در تدریس  
 جوانان و امام‌الرحمن نیز کوشش میکرد و هفته‌ای چند ساعت  
 از اوقاتش صرف این امور میشد و در تشکیلات امری نیز  
 شرکت داشت یعنی همه ساله بعهضویت محفل روحانی و  
 اکثر اوقات بریاست محفل انتخاب میگشت و در بعضی از  
 لجنه‌های امری هم عضو میشد و با فکر روشن خود بسیاری  
 از مشکلات را حل مینمود و بواسطه سوابق اداری در دار  
 الایاله اغلب اقداماتش مؤثر میافتاد . جناب مستوفی خانگی  
 داشت مسلمی که سبب کدورت خاطر او گشته بود چه آن زن  
 با بهائیت و بهائیان مخالفت داشت و شوهر بزرگوارش این  
 رنج را که غذایی است الیم بر خود هموار میکرد و با آن زن  
 مدارا مینمود و برای آنکه خاطرش آزرده نشود تشکیلات  
 مجالس را در منزل خود موقوف کرده بود و در منازل دیگران  
 و حظیره القدس و تشکیلات امریه خدمات روحانیه را انجام  
 میداد .

باری در سنه ۱۳۱۱ هجری شمسی جناب مستوفی  
 از مشهد بسیزوار رفت و دو سال در آنجا توقف کرد و  
 بعضی از املاک خود را از دست غاصب ملاکهای صاحب  
 نفوذ بیرون آورده بنام خود بثبت رسانید و در ضمن  
 بتشویق احباب و اعلاهی کلمه الله اشتغال داشت و در محیط  
 سیزوار که بی میالاتی در آن حکمفرماست و اغلب متجددینش  
 بنساج اخلاق متصف و باعمال ناشایسته سرخوش و بعبادات  
 مشرّه خوشدل بوده و طعنه و کنایه بادیان الهیه را نوعی  
 از هنر می‌شمارند در مدت دو سال اقامت خویش با جمیع  
 دلبقات طرف صحبت گردید و بایرادات بارد و تمسخر آمیز  
 هر یک جواب داد و عده‌ای را متنبه و متذکر ساخت و در  
 این میانه موفق به هدایت نفسی گردید که ایمان آوردن او  
 حکم خرق عادت داشت و شرحش این است که پیر مردی  
 تقریباً شصت ساله در آنجا بود که در محله ترک آبساز  
 منزل داشت و خود از احوالی آذربایجان و سردستانه  
 نوحه گران و سینه زنان بود و ایام محرم مجالس تعزیه  
 داری را گرم میکرد و با محاسن خضابدار خود لازمه  
 عزاداری را بجا میآورد و در مسلمانان چنان متعصب بود  
 که دفعه‌ای مستأجری بمنزل آورده بود و بعد از آنکه  
 مستأجر از آنجا بیرون رفت همسایگان گفتند که این شخص

گویا بهائی بود او که چنین شنید دیوارهای اطاقی را که مستأجر در آن منزل داشت سفید کرد و درها و پنجره‌های آنرا که با دست مستأجر باز و بسته میشده از چهار چوبه در آورده بآب جوئی که در محله ترك آباد جاری بود انداخت و شستشوداد تا عمل با احتیاط کرده باشد . جناب مستوفی با چنین شخصی طرف صحبت شد و شگفتی آنکه محل مذاکره را مدرسه طلب علم دینی قرار داد و آنقدر با آن پیر مرد سروگله زد که مالا ایمان آورد و مشتعل شد و مورد ملامت اهالی گردید معهدنا آن مرد پیر که در پرتو شمس حقیقت نورانیت ضمیر یافته بود از احدی پروا نداشت بطوریکه در بازار سبزوار هر موقع که با حباب برمیخورد با صوت بلند الله ابهی میگفت و فراخور عرفان خود در باره امر اعظم ابهی اشعاری میسرود و شعاتت اهالی آن نقطه و سرزنش زوجه بد اخلاق خود را تحمل میکرد و این بنده موقهیکه در سبزوار بودم حالات مذکوره را - بچشم خود از او مشاهده کردم و الان هم آن پسر مرد نورانی که بحمد ائمه مشهور است زنده و بخدمت امرالله مشغول میباشد .

بهر حال جناب مستوفی بعد از انجام امور شخصی از سبزوار بپلهران آمد و در صورتیکه تقریباً هفتاد سنه

از عمرش گذشته بود بنهایت روحانیت و مسرت بتبلیغ و تشویق و تدریس پرداخت و در این سواد اعظم بازارش چنان گرم شد که میگفت اگر میدانستم محیط طهران اینقدر برای تبلیغ وسعت دارد زودتر باینجا میآمدم و بهتر از عمر نتیجه میبردم . مختصر روزها در منزل پسرش بسا مبتدیان گوناگون ملاقات و صحبت میکرد و عصرها با عشا در خیابانها گردش مینمود و در جبین هر کس که علامتی از قابلیت میدید با او طرح الفت میریخت و بعد از دوستی صحبت از آئین الهی بمیان میآورد و شبهارا هم در بیوت تبلیغیه می نشست و با اهل حق و تحقیق مذاکرات امریه مینمود و بعضی از روزها نیز بتعلیم اماء الله اشتغال داشت و در هیچ موردی اظهار خستگی نمیفرمود حتی هفته ئی يك شب از خیابان سپه که منزلش بود تا خیابان گرگان که بیت التبلیغ در منزل برادران اشراقی سنگسری تکیل میشد راه می پیمود و از بعد مسافت خم بانبسرو نمیآورد .

جناب مستوفی در تطبیق آیات قرآنیّه با سنه ظهور و منطبق نمودن آن با اسم اعظم حضرت بهاء الله و حضرت نقطه اولی عزّاسمها با حساب ابجد ید طولائی داشت و با هنر مخصوص خود جمیع آیات قرآنیّه را در یکی از این

سه مورد بکار میبرد و از بسکه در این کار زحمت کشیده بود  
 سی جزو قرآن در سینه اش جای گرفته بود و دو کتاب در  
 زمین موضوع تالیف و بمحفل مقدّس روحانی ملی تسلیم  
 نموده است . علاوه بر قرآن از اشعار لسان الغیب جناب  
 خواجه حافظ شیرازی نیز شواهد بسیاری علاوه بر آنچه  
 که احباب میدانند در بشارت این دو ظهور اعظم استخراج  
 کرده بود که در مواقع مقتضی میخواند . مثلاً یکسب در  
 حظيرة القدس مشهد بمناسبتی اظهار داشت که حافظ این  
 غزل را در نعت جمال مبارک سروده که میگوید :

خسروا گری فلك در خم چوگان تو باد

ساحت کون و مکان عرصه میدان تو باد

زلف خاتون ظفر شیفته پرچم تست

دیده فتح ابد عاشق جولان تو باد

ایکه انشاء عطار د صفت شوکت تست

عقل کل چاکر طغراکش دیوان تو باد

طیره جلوه طویب قد چون سرو تو شد

غیرت خلد برین ساحت بستان تو باد

نه بتنها حیوانات و نباتات و جمادات

هر چه در عالم امر است فرمان تو باد

احبابیکه حاضر بودند گفتند حافظ حسب الوظیفه بسرای

سلاطین آل مظفر مدیحه سرائی میکرده و مقرری دریافت  
 میداشته این غزل هم در مدح یکی از آنهاست . جناب  
 مستوفی گفت نه چنین نیست زیرا حافظ مردی روشن ضمیر  
 بوده و در مدح یکفر سلطان بشری غلو نمیکرده بدرجه نسی  
 که عقل کل را که مقصود حقیقت حضرت ختمی مرتبت است  
 چاکر طغراکش یک پادشاه ظالمی قرار بدهد بلکه مقصودش  
 بیان سمو مرتبه قلم اعلی بوده است و در این زمینه مطالب  
 دیگری هم اظهار داشت که بنده بخاطر ندادم .

جناب مستوفی در اواخر ایام اقامت مشهد بقدریک  
 کتاب از آثار مبارکه حضرت اعلی و جمال اقدس ابهرسی و  
 حضرت عبدالبهاء از لجنه جوانان دریافت داشتند تا بنا  
 بخواهند اعضای لجنه آنها را از یکدیگر تفکیک نمایند اتفاقاً  
 همان ایام ایشان عازم سبزوار گردیدند و آن الواح در  
 منزلشان ماند و یحتمل که بعضی از آثار مذکوره نسخه اش  
 منحصر بهمان بوده باشد که ایشان برده اند بنا بر این  
 شایسته است که اولاد ایشان آثار مزبور را جستجو کرده  
 بمحفل روحانی مشهد تسلیم فرمایند .

بهر حال جناب مستوفی در سال هزار و سیصد و  
 بیست و سه هجری شمسی نقاشی عارضش گردیده بستری  
 شد و پس از چند یوم روح مقدّسش بحالم بالا پرواز کرد و

جسدش در گلستان جاوید طهران مدفون گردید و علاوه بر مجالس تذکری که در منزل اولادش منعقد شد چند مجلس دیگر هم از طرف تلامذه اش بیاد او تشکیل و شرح مختصری که در تاریخ حیات آن متصاعد الی الله از فرزندان<sup>ش</sup> تحقیق و بریک صفحه بزرگ کاغذ تحریر گشته بود در آن - مجالس خوانده شد و بنده تاریخ تولد و شرح تصدیق جناب بستونی را از آن ورقه استخراج و در این اوراق درج نمودم و بقیه احوالات ایشان از مشاهدات خودم بود که برشته تحریر کنیدم .

اینک یک لوح از قلم اعلی و لوح دیگر از خامه مبارک حضرت مولی الوری که باعزاز این مرد محترم نازل گردیده زینت این اوراق میگردد لیکن ختامه الیسک :

جناب میرزا بزرگ علیه بها الله

هو الغنی المتعال

قد انزلنا الآيات و اظهرنا الیینات و القوم اکثرهم لا یسمعون نیدوا ما خلقوا له و اخذوا ما نهوا عنه فی کتاب الله مالک یوم الدین یا بزرگ کن مستعدا لاصغاء ندائی الاحلی فی هذا المقام الاعلی الذی زینته الله بعرشه العظیم یا ارض السجن اشکری ربک انه جعلک مهبط الملائکة و الروح و مطلع آیاته و مشرق بیاناته انه هو الفیاض الغفور

الرحیم لا تحزنی من انقالت حدی عند ربک ما ظهر فیسک و لا تستر امرک عن الله السميع البصیر سبحان الذی ظهرها و ظهر ما اراد بقدره من عنده و سلطان من لدنه انه هو القوی الخالب القدیر انه ما تمنعه عما اراد حوادث البلاد و لا اعمال العباد ینطق امام الوجوه بما یهدی اهل الضلال الی صراطه المستقیم قل الاهی الاهی تری فقری و فاقتی و عجزی و ضعفی اسئلك بامواج بحر غنائک و افواج بسیر اقتدارک و ظهورات سلطنتک العظمی و فیوضات عظمتک الکبری بان تجعلنی فی کل الاحوال متمسکا بک و باولیائک الدین قاموا علی نسیرة امرک و ارادوا نجاتک انت انت المقدر علی ما تشاء لا اله الا انت العظیم الحکیم الاهی الاهی تری العطشان قصد فرات رحمتک و الذقیر بحر عطاءک و و انذلیل سماء عزک اسئلك بالنقطة التی بها فصلت کتیب العالم و باسمک الذی به نور وجه الامم بان تخرج لسی من ید اقتدارک لثالی عمان معرفتک ترانی یا الاهی قائما فی ایامک علی خدمة اولیائک و ناطقا ببنائک و متمسکا بربک المتین و اسمک الاعظم العظیم لا اله الا انت الغفور الکریم .

( ۵۵۸ )

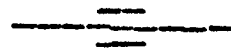
هو الله

ارغخا جناب آقا میرزا بزرگ علیه بها الله

هو الله

ای شریک و سهیم عبدالبها در عبودیت آستان  
کبریا، بیا دست بهم دهیم و با در این صراط بندگی سهیم  
و بآنچه سزاوار این امانت عظام است قیام کنیم تا روی تابان  
کنیم و خوی رشک مشک موی حور جنان اینست فضل بی پایان

ع ع



تمام شد جلد اول و انشاء الله بزودی جلد دوم

این کتاب منتشر خواهد شد

فهرست مندرجات

=====

- ۱ - مقدمه ۲
- ۲ - جناب حاجی میرزا حیدر علی اصفهانی ۹
- ۳ - حضرت نیر و جناب سینا ۹۳
- ۴ - جناب آقا میرزا حسین زنجانی ۱۷۳
- ۵ - جناب ملا رضای محمد آبادی یزدی ۲۱۵
- ۶ - حضرت ورقا و جناب روح الله ۲۴۶
- ۷ - جناب ملا نصر الله شهید شه میرزادی ۳۳۵
- ۸ - جناب شیخ محمد ابراهیم فاضل شیرازی ۳۶۸
- ۹ - جناب آقا محمد فاضل قائمی ملقب بنبیل اکبره ۴۲
- ۱۰ - جناب آقا بزرگ گرایلی معروف بمستوفی ۵۴۳

